



توفیق آکلیمان‌دو
برگردان: میلاد مرادی
ویراستار: باران راد

افسران آزاد و افسران کمونیست مصری همکاری‌ها و برخوردها

هدف این مقاله بررسی نقش افسران مارکسیست بین سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۲ در ارتش مصر و حضور و همکاری آن‌ها در سازمان افسران آزاد است که در ۱۹۵۲ قدرت را در دست گرفتند. به این ترتیب در این نوشته تاریخچه‌ای از همکاری‌های میان سازمان افسران آزاد و تشکیلات کمونیستی را پی می‌گیریم.

تعریف یک افسر آزاد ساده است: افسری که توسط دیگر اعضای سازمان شناسایی شده و یا در یکی از دو لیست زیر قرار دارد: لیست "سادات" که شامل کسانی است که حق کناره‌گیری از عضویت در افسران آزاد را دارند و لیست نصر-بغدادی که صلاح ناصر رئیس سرویس مخفی (المخابرات) زمان ناصر آن را تهیه کرد و عبدالطیف البغدادی عضو قدیمی شورای فرماندهی انقلاب (CCR) و نایب رئیس جمهور، ناصر، در سال ۱۹۷۶ آن را منتشر کرد. این دو لیست از نظر تعداد افسران شناخته شده متفاوت‌اند: از ۲۶۸ نفر در لیست ناصر و ۳۲۷ نفر در لیست دیگر البته بدون احتساب اعضای شورای فرماندهی انقلاب نام برده شده است. البته مسلماً ممکن است نام‌ها از لیست کوتاه به لیست بلند و برعکس گذر کرده باشند! مخصوصاً برای افسران آزاد کمونیست این طور بوده است: لیست کوتاه تر افسران کمونیست بیشتری دارد.

تعریف یک افسر مارکسیست دشوارتر است. ما باید دست کم دو گروه را متمایز کنیم:
۱ - افسرانی با "گرایش‌های مارکسیستی" که یا هیچ وقت عضو سازمانی کمونیستی نبوده‌اند و یا (قبل از سال ۱۹۵۲) برای پیوستن به افسران آزاد سازمان خود را ترک گفته و از آن

خاطراتی که دوران کودکی و تحصیلی این نسل را برای ما زنده می کند بازگویی روایات نسلی از والدین به کودکان را می نمایاند. داستان هایی واقعی با موضوع موطن اشغال شده و مردمی که علیه اشغالگران قیام کردند؛ داستان هایی که به شرح قهرمانی های نسل گذشته می پردازد. مردمی که در سال ۱۹۱۹ قیام کردند. این داستان ها همچنین حد سببیت و سرکوب گری دشمن را نشان می دهد؛ داستان هایی که رسالت ناتمامی را ترسیم می کند، دشمن را می شناساند و ضرورت را تعریف می کند: دفاع از عزت و آزادی.

در این نسل دو نوع احساس پرورنده شد که می توان آن را "مذهبی" نامید. به این دلیل که مقدس، مطلق، سخت گیرانه و بارآوراند و پیوسته بر جزئی ترین امور تاثیر می گذارند؛ بر اندیشه ها، زندگی شخصی و در انتخاب حرفه: عشق به وطن و نفرتی "مطلق" از اشغالگر. آدمی با علم به این که رسالتی ناتمام برای انجام دارد بزرگ می شود. حضور بریتانیایی ها و همچنین ارتباط با بیگانگان اروپایی همواره آن رسالت را برایتان تداعی می کند. با افزایش قوای فیزیکی، آن وظیفه سراسر زندگی تان را در بر می گیرد، شما را به رویاپردازی می کشاند و خیلی زود پخته می کند. چون سرباز به دنیا می آید و به خود می بالید، با شخصیت یک سرباز، جدی، مسئولیت پذیر، پخته و محکم، برای خدمت در راه آزادی وطنی که بدون رهایی اش شما نیز آزاد نیستید.

با این تعریف ناسیونالیسم ارزشی اساسی و مشترک خواهد بود. خدمت به وطن، نشان دادن میهن-پرستی (وطنیه)، پذیرش آن چنان مذهبی که انسان به آن ایمان می آورد، گذشتن از جان و مال خویش در راه میهن، تجربه ی اساسی مشترک و بارزشی ست. اما میهن پرستی یا دشمنی با اشغالگران بریتانیایی تنها نقطه-ی مشترک نیست. همچنین در ناسیونالیسم در برابر حرف زدن منفعلانه که به شعار کاهش مییابد نوعی ارزش گذاری بر عمل وجود دارد. مسئله فقط ارزش گذاری کارآمدی نیست بلکه گفتن این مسئله به دیگری (قدرت های خارجی) است؛ یعنی نمی گذاریم تا به تنهایی برای آینده ی این کشور تصمیم بگیرید. عمل کردن، کمک به یک خواست است. خواست و اراده را به یاد آنانی می آورد که به دنبال فراموشی اند.

این عمل گرایی مبنای آموزشی خودبه خودی دائمی قرار می گیرد. و این دلیلی است بر گوناگونی "ارتباطات" با سازمان های مخفی دیگر؛ جستجو برای یافتن برنامه ی عمل. به این ترتیب بسیاری از افسران با مارکسیست ها رابطه برقرار می کنند. به "جلسات" آنها سر می زنند و در کنفرانس های آنان شرکت می کنند. در آغاز دهه ی ۴۰ خلبانان فعال در ارتش، مانند معاون رییس جمهور آینده البغدادی، فرماندار آینده ی قاهره وجیه اباضه، "شهید" سعود ابوعلی، و

پس از جنبش ناصر تبعیت کرده اند. این افسران ممکن بود تمامی ارتباطات خود با تشکیلات اصلی کمونیستی را قطع کرده باشند که البته در مورد همگان صادق نبود. معمولاً پس از عضویت در افسران آزاد همچنان حامی تشکیلاتی بودند که سابقه ی عضویت در آن داشتند، چه تشکیلات کمونیستی و چه خط سیاسی متأثر از آن. ۲- افسران مارکسیستی که به درخواست تشکیلات کمونیستی خود با ناصر همکاری می کرده اند و ناصر از عضویت آنان را در جنبش مارکسیستی مطلع بود و یا در سازمان افسران آزاد نفوذ کرده بودند و ناصر از جهت گیری تشکیلاتی حقیقی آنها بی خبر بود.

رفتار آنها در طول هفته ی پیش از کودتا و در جریان خود کودتا معیاری برای تشخیص مواضع شان از یکدیگر به دست می دهد. آنانی که از ابتدا عضو افسران آزاد بودند و ارتباط سازمانی با تشکیلات کمونیستی نداشتند (و یا دیگر نداشتند)، کمونیست ها را از کودتای قریب الوقوع آگاه نکردند. خالد محیی الدین و یوسف منصور صدیق که بعدها عضو شورای فرماندهی انقلاب شدند، معروف ترینان این دسته اند. همچنین احتمالاً باید عثمان فوزی (که بعدها کنسول شد) را هم به این دو اضافه کرد، اگرچه "نقش" او در این میان متفاوت بود: به نظر می رسد وی مواضع دوپهلویی داشته که توانسته آن دو را از هم تفکیک کند. (او تنها کسی نبود که چنین انتخابی کرد). آنهایی که از ابتدا کمونیست بودند به سازمان خود اطلاع دادند. منظور ما در اینجا احمد حمروش است. البته همه ی افسران کمونیست چنین نکردند و افسری مانند المرصفی خیلی دیر سازمان را از کودتا آگاه کرد در حالی که خود در آن شرکت کرده بود. سایر افسران کمونیست از کودتا کنار گذاشته شدند.

تصویر ایدئولوژیک نسلی از افسران فعال

بدون در نظر گرفتن آنچه دو نسل از افسران (آنانی که بین ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۵ و آنانی که بین ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۰ به دنیا آمدند) را ورای اختلافات تئوریک و ایدئولوژیک متحد کرد، نمی توان سلوک اعضاء این دو نسل را به درستی فهمید. با بررسی روایات و نقل قول های عاملان کودتا ایدئولوژی پنهان و یا بعبارت دیگر «مشارکت فرهنگی» آنها را می توان دریافت. چنین مشارکتی را الزاماً نمی توان بدوی و گذرا دانست: برای تعدادی آری اما در مورد همه چنین نبود.

برای بررسی مسائل ایدئولوژیک در موقعی مشخص باید احساسات، شور و هیجان و روانشناسی مربوط به آن دوره را بررسی کرد. بنا به گفته ی عاملان کودتا، برای این نسل "حس تاثیرگذاری" در فرایند نقل سینه به سینه در خانواده و مدرسه به وجود آمده بود و همچنین حضور بیگانه جراحات "آربابی در خانه ی ما" را تداعی می کرد. اتوبیوگرافی ها و

افسران کمونیست

در ابتدای دهه ی ۴۰ میلادی نه "یک" جنبش کمونیست مصری بلکه گروه های متعدد کمونیستی فعالیت می کردند. مهمترین آنها "ایسکرا"ست که هیلل شوارتز آن را رهبری می کرد و نیز "جنبش آزادی بخش ملی مصر" (MELN) که هنری کوریل رهبر آن است.

این دو جنبش (ESKERA و MELN) بسرعت تلاش می کنند تا مخاطبان کثیری به خود جذب کنند. اما در قیاس با وزن سیاسی ای که در سطح ملی داشتند باید گفت که در حاشیه ماندند و هیچگاه نتوانستند حمایت مردمی و قدرت اخوان المسلمین و وفد را بدست آورند. اما از طرف دیگر در حوزه ی "اندیشه" و فرهنگ تاثیر شگرفی از خود بر جای گذاشتند.

افسران با اعضاء دو جریان جنبش مارکسیستی برخورد داشتند: نخست کمونیست ها که معمولاً خارجی بودند و تلاش می کردند تا از میان مصری ها نیرو بگیرند و یا دامنه ی نیروهای خود را در آن گسترش دهند و دوم افسرانی آگاه به حساسیت و عمق وضعیت اجتماعی موجود که مدبرانه به دنبال راه حل هایی بودند که در آن وقت نه اخوان المسلمین و نه وفد توان ارائه ی آن را داشتند چه رسد به دربار و متحدان آن.

بوتمن در پژوهش خود اشاره می کند که جنبش کوریل موفق شد "توسط ابراهیم العطار و صلاح و جمال سالم در ارتش و توسط خلبان عثمان فوزی در نیروی هوایی نفوذ کند". احتمال این امر کم است. من شخصی به نام ابراهیم العطار را نمی شناسم. عثمان فوزی سواره نظام بود نه خلبان. حمروش که اهمیت زیادی برای نقش مارکسیست ها قائل است برادران سالم (که اعضاء آینده ی شورای فرماندهی انقلاب اند) را میان اعضاء کمونیست ذکر نمی کند. خالد محیی الدین و رفعت السعی هم به آنها اشاره ای نمی کنند. از آنجایی که اینان نسبتاً به خوبی زیر و بم جنبش کوریل را می شناختند به نظر اینجانب بعید است که آن افسران را از قلم انداخته باشند.

برعکس نقش عثمان فوزی (که بعدها به عضویت افسران آزاد درآمد و پس از آن دیپلمات شد) را نباید کم اهمیت دانست. به نظر می رسد که فقر و بدبختی سربازان خیلی زود این پسرکوچک پاشای بزرگ را که مادرش بریتانیایی بود، تحت تاثیر قرار داد. او برای سربازان کلاس های سوادآموزی تشکیل داد. سپس در سال ۱۹۴۱ یا ۴۲ در جریان یک مهمانی دیدار روسانو ادز را ملاقات می کند و اول سپتامبر ۱۹۴۲ با وی ازدواج می کند. بواسطه ی او بود که عثمان با مارکسیسم و مارکسیست ها آشنا می شود: نخست ایسکرا و سپس (۲۴) MELN). خالد محیی الدین در خاطرات خود

احتمالاً حسن عزتکه در سال ۱۹۴۰ نخست جنبش فعالان ناسیونالیست را در ارتش پایه می گذارد، به "مطالعه" ی مارکسیسم و سوسیالیسم می-پردازند. معلوم نیست آن مطالعات عمیق بوده یا نه ولی در هیچ کدام از آن ها از نظر ایدئولوژیک تغییری ایجاد نکرد. البغدادی و اباضه با گروهک کمونیستی حسنی اُرابا وارد ارتباط می شوند اما متعجب از اختلافات مالی رهبران این گروه مدت زیادی با آن ها نمی مانند. با وجود این، حداقل سه نفر از چهار بنیانگذار سازمان خلبانان، در جوانی، نسبت به نابرابری های عمیق اجتماعی و ضرورت بازتوزیع ثروت و اصلاحات ساختاری در مصر آگاه بودند.

بطور کلی، باید این سؤال را از منظر جریان های سیاسی و روشنفکری مصر درباره آموزش ایدئولوژیک افسران پرسید. این پاسخی اساساً ساده است. گروه شناخته شده ی "مصر الفتات" و حزب ملی تاثیر زیادی داشتند. با توافق نامه های سیاسی، زندگی پارلمانی و احزاب مخالف بودند. آنان را می توان ناسیونالیست های رادیکال نامید، که به حفظ هویت مسلمان خود و همچنین ضرورت مدرنیزاسیون عمیق آگاهی داشتند. "اخوان المسلمین" با آوازه ی صداقت و درستکاری خوشنام تر از آنان بودند. اما افسران به ندرت از تزه های حسن البنا پیروی کردند. اگر آنهایی که به عضویت "اخوان المسلمین" درآمدند و در آن باقی ماندند را حذف کنیم (بسیاری از افسران بسرعت "اخوان المسلمین" را ترک کردند) به این نتیجه می رسیم که البناء تاثیر روشنفکرانه ی بسیار کمی گذاشته بود. پیروان ضرورت بازاسلامی سازی و کشاندن تمام زندگی به انقیاد واسطه های شرعی از طریق ابزارهای سیاسی و قوانین الهی که توسط حاکمیت اعمال می شد خیلی کم بود. این مطلب به معنای آن نیست که میان "اخوان المسلمین" و افسران نقاط مشترکی نبود: آگاهی از هویت و خصوصیات عربی و اسلامی مصر، و همانطور که بالاتر گفتیم، کنار گذاشتن دموکراسی پارلمانی، توافقات سیاسی و اجماع سنتی بر سر توالی همزیستی و "مبارزه ی صلح طلبانه" از طریق مذاکره با بریتانیا.

مارکسیست ها در مخالفت خود با نظام پارلمانی که آن را به عنوان ابزار (اعمال قدرت) لایه ها یا طبقات حاکم می دانستند، بخش هایی از آن چه می توان "مسئله ی اجتماعی" نامید را مطرح کردند. بی گزافه گویی می توان گفت که خلبانان فعال که نخستین کسانی بودند که با مارکسیست ها دیدار داشتند، مارکسیسم را به مثابه ی "تکنیکی" می دیدند در خدمت تحلیل جامعه شناختی ای که پیش از اصلاحات ضرورت دارد، و هیچ وقت آن چنان که باید با آن برخورد نکردند.



وی چنین یاد می کند:

"عثمان فوزی [افسر بافرهنگی بود که بسیار مطالعه می کرد. چند زبان را به خوبی صحبت می کرد (...)]. به این ترتیب می توانست با سرعتی هرچه بیشتر جریان رویدادها در زمان جنگ دوم جهانی را "دنبال" کند. علاقه اش به خواندن مسری بود (...). وقتی با او آشنا شدم هنوز مارکسیست نشده بود ولی با حرص و ولع به جستجوی پاسخ به مسائلی بود که همه ی ما را مشغول می کرد. او (آثاری) در مورد کاپیتالیسم، سوسیالیسم و فاشیسم می خواند (...). واژه هایی که در آن زمان خیلی استفاده می شد و ما از تعریف علمی آنها ناتوان بودیم. (...). گروهی از افسران سواره نظام حول عثمان فوزی حلقه ای شکل

دادند که با مطالعه و اعتقاد به دکترین ها و تئوری های سیاسی مختلف به دنبال راهی نو برای مصر بودند. (در اینجا اسامی ای را ذکر می کند که هیچ کدام بعدها فعالیت سیاسی نکردند) عثمان هنوز جهت گیری سیاسی مشخصی نداشت ولی خیلی زود مارکسیست شد."

اما نقش اصلی فوزی تازه از سال ۱۹۴۳ آغاز می شود. سال های ۱۹۴۲ و ۴۳ او فقط یک عضو ساده است. در این موقع جنبش کوریل با تمرکز بیشتری از درون ارتش نیرو می گیرد: از مکانیک ها، کارگران متخصص و درجه داران. عضو گیری بخصوص در میان نیروی هوایی موفقیت بیشتری دارد. در آنجا ۴۲ درجه دار که فرماندهانشان عضو جنبش کوریل و MELN اند به عضویت سازمان درمی آیند.

وقتی احمد حمروش (عضو آینده ی افسران آزاد، روزنامه نگار، مامور ناصر در ارتباط با صلح طلبان اسرائیلی) در سال ۱۹۴۶ به عضویت ایسکرا در می آید شرایط کمی تغییر می کند. احمد حمروش در سال ۱۹۲۱ در بنی ء سويف در شمال مصر بدنیا می آید. پدرش قاضی شرع و مجری احکام اسلامی است همچنین مسئول سؤالات مربوط به وضعیت شخصی و دارائی کسانی است که چهل قصبه (۸۳,۴۲۰۰ متر مربع) دارائی دارند. وقتی احمد دوساله است پدرش می میرد اما با این وجود خانواده او خیلی در مضیقه قرار نمی گیرند. در قاهره بزرگ می شود و تحصیلاتش را در آنجا ادامه می دهد ولی تقریباً تعطیلات خود را در روستای زادگاهش سپری می کند. در دوران دبیرستان به عضویت مصر الفتات در می آید. در سال ۱۹۴۵ بر سر برنامه ای که سناتور محمد خطاب در مورد اصلاحات ارزی ارائه می دهد بحث هایی می کند. نامه ای به محمد خطاب می -نویسد تا توضیحاتی درباره ی برخی مسائل برنامه از او بخواهد. محمد خطاب احمد را نزد خود

دعوت می کند. وقتی احمد به آنجا می رود به مسئول تشکل کمونیستی "بارو"، مصطفی هیکل دیپلمه ی جوان دانشکده ی تجارت معرفی می شود. گفتگو با خطاب و هیکل باعث می شود تاوی به عمق نادانی خود پی ببرد: احمد تا به حال در مورد انقلاب ۱۹۱۷ ننشیده بود! هیکل به او کتاب هایی معرفی می کند و به کنفرانس هایی دعوت اش می کند. برای احمد این یک کشف و شهود است.

مصطفی هیکل به احمد آموزش می دهد. هفته ای یک بار دیدار می کنند. کتابی به او قرض می دهد تا هفته ی بعد در آن موضوع بحث کنند. حمروش در سال ۱۹۴۵ به عضویت تشکل "بارو" در می آید. و یک سال را به مطالعه ی اصول مارکسیسم می گذراند. و این سرآغازی ست بر سفری بلند در قلب تشکل های متعدد کمونیستی: نخست "بارو" (صد هزار عضو خیالی و پنجاه عضو واقعی مانند حمروش) ، سپس "ایسکرا" (در سال ۱۹۴۶)، بعد از آن جنبش دموکراتیک آزادی بخش ملی (HADITU) (این گروه حاصل ائتلاف ایسکرا، MELN و تعدادی گروهک دیگر بود در سال ۱۹۴۷). و به سرعت تبدیل شد به مهم ترین تشکیلات کمونیستی).

این تشکیلات تصمیم می گیرد تا در بدنه ی افسران ارتش نفوذ کند و بخش ویژه ی "ارتش" را تحت رهبری حمروش، درجه داری به نام شوقی فهمی حسین و یک قاضی متمایل به مارکسیسم به نام احمد فتواد براه اندازد. تعداد اعضاء این تشکیلات نامشخص است ولی این مسئله ی چندان مهمی نیست. حضور احتمالی افسرانی که از شناسائی (یا معرفی) خود به عنوان کمونیست شانه خالی نکردند، و مورد تشویق رهبران قرار گرفتند باعث افزایش شمار سربازان جدید، اعضاء جنبش، همراهان و مترجمان شد. سکوت حمروش در مورد تعداد اعضاء در تاریخ انقلاب،



داد با عنوان اقتصاد موتور تاریخ است اثر گارودی. با خواندن این کتاب پاسخ تعدادی از سوال هایم را گرفتم. این پاسخ ها میان مصر و مصری ها، میان آزادی میهن و آزادی شهروندان پیوند برقرار می کرد (...). من در جلسات مان لیب (همکار البناء، مسئول شاخه ی

نظامی اخوان المسلمین) را تحت فشار می گذاشتم: برنامه ی اخوان المسلمین چیست؟ وی پاسخ می داد: شریعت. من می رسیدم که ما همه مسلمان هستیم و همه به شریعت معتقدیم اما چیزی که من می خواهم دقیقاً بدانم این است که ما برای آزادسازی وطن چه کاری خواهیم کرد؟ (...). برای مردم چه خواهیم کرد؟ (...). او طفره می رفت و من دائماً او را ذله می کردم.»

در نهایت خالد از اخوان المسلمین جدا شد: وی در سال ۱۹۴۷ کمی پیش از شکل گیری جنبش دموکراتیک به عضویت ایسکرا درآمد. دوست او عثمان فوزی به احمد فواد گفته بود که خالد برای این دگرگونی به حد کافی "پخته" بود.

اما این تجربه خیلی بد از کار در می آید. رابطه ی بین محی الدین سواره نظام و رئیس هسته ی او، یک کارمند غیرنظامی یگان زرهی بسیار بد است. این شخص خدانشناس و خالد مسلمانی عابد است که مانند صدیق و وحید که رسماً خود را مسلمان می دانند به دکتربین اقتصادی مارکسیسم اعتقاد دارد اما آنتیسم ماتریالیسم دیالکتیک را نمی پذیرد. البته این تجربه وجوه مثبتی هم داشت و خالد دانش خویش را از مارکسیسم و سوسیالیسم دقیق تر کرد. چند ماه بعد انتقال او به مرز نقطه ی پایانی بود بر همکاری وی با ایسکرا. کمی بعد موضع گیری جنبش دموکراتیک در مورد فلسطین او را آزرده می کند. او از جنبش کمونیستی جدا می شود ولی بعدها ارتباطش را با "همراهان" در سال ۱۹۵۰ از سر می گیرد

عضو بعدی ستوان عبدالمجید نعمان (بعدها ستون نویس معروف روزنامه ی ورزشی الاخبار) از دسته ی درجه داران است. او در سال ۱۹۱۵ و در خانواده ای معمولی به دنیا آمد. پدرش کشاورز غیرمالک بود. اشاره ای هم کنیم به جمال اعلام عضو آتی افسران آزاد و مهندس معروف. من تاریخ دقیق عضویت اش را فراموش کرده ام ولی حدس می زنم سال ۱۹۴۶ باشد. عضویت احمد قدری، رئیس آینده ی

بسیار گویاست: به همین بسنده می کند که بگوید تعداد اعضاء بسیار کمتر از افسرانی ست که عضو اخوان المسلمین بودند. اما در اتوبیوگرافی اش که حدود پنجاه سال بعد از وقایعی می نویسد و در آن بسیار جسورانه تر از حدود پنجاه عضو "شاخه ی ارتش جنبش دموکراتیک آزادی بخش ملی" سخن می گوید. رفعت السعید مارکسیست در برآوردی در کتاب خود به نام "تاریخ جنبش کمونیستی مصر" شاخه ی "نظامی" سازمان در سال ۱۹۵۲ بین ۶۰ تا ۷۰ عضو برمی شمرد. در این ارقام مبالغه شده و در محاسبه حقه-ای به کار رفته؛ حمروش و السعید به همراه افسران، درجه داران، غیرنظامیان، تکنسین ها و سایر حقوق بگیران ارتش را هم محاسبه کرده اند. به نظر من در قلب ارتش بیش از ۲۵ تا ۳۰ افسر مارکسیست نبود و حتابه احتمال زیاد که از حدود بیست نفر بیشتر نباشند.

یکی از معروف ترین این اعضاء یوسف منصور صدیق است. او پسر یک افسر بود که بعدها به عضویت شورای فرماندهی انقلاب درآمد که در سال ۱۹۴۵ یا ۴۶ به واسطه ی یکی از دوستانش (و نه توسط حمروش) عضو سازمان شد. حمروش در سال ۱۹۴۶ احمد لطفی وحید (افسر آزاد آینده، وزیر امور خارجه ی ناصر و روزنامه نگار) پسر یک نماینده ی محلی و نوه ی احمد لطفی السید پاشا، که رفیق دوران دانشگاه او بود، را عضو کرد. اما وحید به دنبال اختلاف نظر درباره ی مسئله ی فلسطین سازمان را ترک می کند. وی تنها افسر کمونیستی نبود که بر سر مسئله ی فلسطین با سازمان دچار مشکل شد.

بدون شک خالد محی الدین عضوی ویژه بود. از فردای جنگ، با ناصر و تمامی افسران ملی گرا و افسران مسلمان که به صف اخوان المسلمین پیوستند همراه شد. البته عضویت در اخوان المسلمین او را راضی نکرد. دوست مارکسیست اش عثمان فوزی تلاش کرد تا او را از تشکیلات اسلامی جدا کند. خالد در خاطرات خود این موضوع را این چنین به یاد می آورد:

«ما (اشاره نویسنده: اکثریت افسران فعال که در سال ۱۹۴۵ به عضویت اخوان المسلمین در آمدند) علیه اخوان المسلمین نبودیم بلکه با آن ها بودیم اما نه کاملاً. به عنوان مثال ناصر معتقد بود که اخوان المسلمین می خواهند از ما افسران سوء استفاده کنند تا ما وسیله ای در دست آنها باشیم تا به این صورت بتوانند در ارتش نفوذ داشته باشند و وزنه و جایگاهی سیاسی برای خود دست و پا کنند و اینکه در نهایت به هیچ عمل میهن پرستانه ای دست نخواهند زد (...). من همچنین در جلسات دائماً عامل بی ثباتی بودم. عثمان فوزی همیشه با کتاب هایش به دنبال بود و از من می خواست که به مسائل اجتماعی توجه کنم. به نظر می رسد که او عضو جریانات کمونیستی شده بود چرا که کتاب ترجمه شده ای به من

شوروی در جنگ دوم جهانی کنجکاو می بود. کار بزرگ شوروی و جایگاه ابرقدرتی آن نمی توانست منطقی ناشی از یک دکتترین باشد، اگر "سهام" آن دکتترین در اندیشه فقط این می بود که: "خدا نیست". وانگهی اگر این دکتترین خلاف خواسته ی خداوند می بود هیچ وقت نمی توانست به چنین قدرقدرتی دست پیدا کند. (اغلب قدرت ادراکی ای که «قضاوت خداوند» در سیستم اعتقادی این افراد دارد دست کم گرفته می شود) او تصمیم گرفت به مطالعه ی مارکسیسم بپردازد اما پیش از آن تصمیم گرفت تا برای "محافظت" از خود دانش مذهبی اش را عمیق کند و به طور منظم به دعا بپردازد. سپس مطالعه را آغاز کرد.

و اما نتیجه ای که از مطالعاتش می گیرد: او میان "کمونیسم" و "سوسیالیسم" تفاوت قائل می شود. "کمونیسم" در جهان آن روز، جهانی که او می شناخت، وجود نداشت و شاید نتیجه ی تکامل آتی سوسیالیسم و یا جوامع سوسیالیستی می بود. میوه ای که نمی توان تاریخ رسیدن اش را پیش بینی کرد. به این ترتیب این که خود را "حزب کمونیست" بنامیم غیرقابل فهم، توجیه ناپذیر و از نظر تاکتیکی ناموفق خواهد بود. اول اینکه، کسی نمی تواند مدعی شود که اکنون جامعه ی کمونیستی وجود دارد و اینکه مفهوم مارکس از آن جامعه برای انسان قرن بیستم صادق است (به روشنی مشخص نمی شود که منظور او این است که هنوز برای انسان امروزی زود است یا اینکه این مفاهیم دیگر برای جامعه ی کمونیستی مناسب نیستند). وانگهی مارکس که پیامبر نبود پس نمی توانست آینده را پیش بینی کند. به عنوان مثال مارکس نمی توانست بداند که آیا انسان با علم و یا فتح فضا وجود خدا را می تواند اثبات می کند یا نه. اما از آن طرف هم باید تایید کرد که جوامع سوسیالیست وجود دارند. دوم اینکه به دلیل نحوه ی برخورد کمونیست ها با مذهب برچسب کمونیست برای معتقدان دافعه ایجاد می کند و مضمّن کننده است. در این برداشت کمونیست بودن یعنی نماز نخواندن و روزه نگرفتن و تمسخر واجبات. چرا که هیچ چیز در گفتارهای متعدد آنها این مسئله را تأیید نمی کند که "سوسیالیسم علمی مارکسیستی" (این واژه به جای "کمونیست" می آید که در چشم آنها غیر قابل قبول است) و ایمان و اعتقاد قابل جمع اند، بلکه برعکس. همین که مسئله به این صورت "روشن" می شود، یعنی سقوط به تباهی مارکسیستی در جامعه ی کمونیستی که در آن هر چیزی ممکن است، واقعیت خود را نشان می دهد. تمامی تعالیم و ایده آل های سوسیالیسم با اسلام "مطابق" است: عدالت اجتماعی، صلح در میان خلق ها، برابری و همبستگی میان افراد، از میان برداشتن استثمار (آیا اسلام ربا را ممنوع نکرده است؟) و این همه ایده آل های مشترک. در استدلالاتی آشفته ایراداتی که به جوامع

میراث فرهنگی، آمال المرصفی رئیس آینده ی تئاتر ملی، محمود مناص تیرلی، صلاح السهاری و منیر مووافی مسئول آینده ی روزالیوسف کمی دیرتر بوده است: بین ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۱. حمروش در اتوبیوگرافی اش اسم طلعت خیری، که بعدها وزیر جوانان شد، و علی لطیف که خیلی زود درگذشت را هم به لیست اضافه می کند. کمونیست شدن عجیب و دیر هنگام حمروش این گمان را تقویت می کند که وی "مخفیانه" فعالیت می کرده و هیچ وقت او را مارکسیست نمی دانستند. او زود جنبش را ترک کرد، اما روابطی داشت خلاف آنرا تأیید میکند. در نهایت یک افسر اسلامگرا نام کمال الحناوی را هم اضافه می کند. کمال فرزند یک روزنامه نگار بود، بعدها افسر آزاد و نماینده ی مجلس شد و فردی قطعاً چپ گرا بود.

حتا اگر افسرانی که مدت زیادی سابقه عضویت نداشتند را به حساب آوریم بازهم تعداد اندک است. پذیرش مارکسیسم مستلزم گسست از سیستم های اعتقادی مسلط بود. حمروش هم تایید می کند که عضویت در جریانات مارکسیست خطرناک بود چرا که مارکسیست ها همیشه مرکز حمله ی پلیس سیاسی و تشکیلات سرکوبگر بودند. این استدلال نه اینکه نادرست باشد اما در بهترین حالت مکمل است. "افسران آزاد" هم چنین مشکلاتی را پیش رو داشتند و دست کم ده دوازده برابر از نظر تعداد بیشتر بودند.

حمروش به مشکل کناره گیری ها هم اشاره ای نمی کند: تعدادی از افسرها که عضو تشکیلات کمونیستی شده بودند کمی بعد تصمیم به ترک آن می گرفتند، اما نه با خراب کردن همه ی پل های پشت سر و نه با "چپ گرایی" بلکه بعنوان "رفیق راهی" وفادار. اغلب آنها با خدانشناسی دیگر اعضاء مواجه می شدند و یا بر سر رفتار کمونیست ها در موضوع فلسطین به مشکل برمی خوردند. که اغلب ناشی بود از صیهونیسم دوستی یا موضع نامشخص مقامات یهودی. به وضعیت خالد محی الدین و یوسف منصور صدیقی کمی بالاتر اشاره کردم.

ماجرای یک نوگروی: گفته های صدیق، مسلمان و مارکسیست

در اینجا گفته های صدیق که گاه در تایید و گاه در تضاد با گفته های مرهوش است را خلاصه می کنیم. این گفته ها از این نظر جذاب اند که ترکیبی اند از پراگماتیسم و ایده آلیسم (با اولویت پراگماتیسم)، با امتیاز ضمنی ای که به عمل و آنچه عملی ست می دهد و با ترکیب عجیب منطق و ملاحظات مذهبی، بصیرت های عمیق و حماقت های ژرف. او نخست از برخوردش با مارکسیسم می گوید و پرهیز از درافتادن در آنچه که "معادل آتئیسم" می نامد. پیروزی اتحاد جماهیر



بکنند و آنها را نمایان نمی کرد. تعداد افسران زیاد نبود و بسختی قابل "جایگزینی" بودند. آنان در نهایت احتیاط سعی می کردند همکاران خود را نیز جذب کنند. میان خود تراکت پخش می کردند. همین... در اینجا باید دو عبارت از فعالان قدیمی کمونیست که در اواخر دهه ی ۹۰ نقل شده

را هم اضافه کنیم. از یک طرف، تعدادی از افسران کمونیست هیچ وقت بعنوان کمونیست شناسایی نشدند. از طرف دیگر تشکل دیگری که توسط فئواد مرصی و اسماعیل صبری عبدالله هدایت می شد در تاریخ نامشخصی یکی از افسران آزاد را به خود جذب کرد. افسری که نقش مهمی در بعد از کودتا ایفاء کرد و هیچ وقت بعنوان کمونیست معرفی نشد: احمد المصری در فوریه ی ۱۹۴۵ اعتراضی را در سواره نظام علیه اخراج نجیب سازماندهی کرد و ناصر و متحدانش را بر سر این موضوع مجبور به عقب نشینی کرد. و در نهایت در آوریل ۱۹۵۴ کودتایی را علیه شواری نظامی سازماندهی کرد ولی ۲۴ ساعت قبل از اقدام به کودتا به همراه اکثر همراهانش دستگیر شد.

آیا ناصر به تشکلی کمونیستی پیوسته بود؟

قبل یا بعد از تولد جنبش افسران آزاد در سپتامبر ۱۹۴۹ آیا ناصر در تشکلی کمونیستی عضویت داشت؟ پاسخ احتمالا منفی است. البته تعدادی منبع جدی و معتبر مانند صلاح نصر، یوسف منصور صدیق و حسین حمودا و سعید حلیم تأیید کرده اند که ناصر تحت عنوان "موریس" عضو فعال سازمان جنبش دموکراتیک بوده است.

اما حمروش و خالد محی الدین هر دو در نوشته های خود عضویت ناصر را تکذیب کرده اند. محی الدین عضویت خود را هم در سازمان تکذیب کرده است. او تلاش می کند نسخه ای خلاف اظهارات حمروش ارائه دهد و می گوید که دغدغه احمد فئواد "گسترش" اعضاء بوده و به این دلیل در مورد حمروش اطلاعات غلط داده و عنوان کرده که رهبر خط افسرانی بود که به جنبش دموکراتیک گرایش داشتند. اگر او اشتباه نکرده باشد باید محتمل دانست که اطلاعات نادرست دیگری نیز از همان منبع و از همان جنس اطلاعات مربوط

سوسیالیستی نسبت می دهند و آن ها را با جهنم زمینی یکی می پندارند رد می کند و می گوید: این مشکل نظریه نیست. وانگهی جوامع مسلمان بدلیل وضعیت شان اسلام را کنار نخواهند گذاشت. در ادامه به این پرسش حمله می کند: چرا سوسیالیسم برای ما که اسلام داریم؟

خطای اسلام نیست اگر اخوان المسلمین شکست خوردند: جدای از اشکالات اخوان المسلمین پروژه ی آنها در جامعه ای با تفکری سلطنتی که اساسا با بینش اسلامی مخالف است شکست می خورد. خطای اسلام هم نیست اگر تاریخ پس از خلیفه های حقیقی به انحراف کشیده شد. اگر اصلاح دکتترین و تئولوژی قرنها در خواب فرو رفته دچار اشتباهات و خیانت هائی به روح این مذهب شده و دیگر اصلاح آن مشکل به نظر می رسد، به اسلام ارتباطی ندارد بلکه دلیل آن موانعی است که تفکر و روحیات مردم ایجاد می کند. قطعا، اسلام تمام وعده های درست سوسیالیسم و حتی بیش از آن را در خود دارد. اما تجدید نظر در دکتترین آن از دیدگاه مفهومی خطر یک جنگ داخلی یا حتی یک جنگ غیر علنی (اعلام نشده) با بقیه دنیا را داشت. در ادامه صدیق مینویسد که تعداد معتقدین واقعی زیاد نیست و درک اسلام به شیوه دوران خلیفه ها دیگر مناسب نیست. به نظر می آید میخواید بگویند که این کار غیر ممکن است. از یک طرف جدال و ستیز برای به روز کردن مفاهیم مذهبی نمی تواند به تعداد زیادی معتقدین واقعی را به همراه آورد (کسانی که درک و مفهوم مذهب را یاد گرفته بودند). از طرف دیگر آلترناتیو مخالف یا متفاوت به نظر وحشتناک می آید. زیرا روشن است که میراث بعد از دوران خلیفه فاجعه است، و بازگشت به آن دیگر مناسب نیست. تنها یک راه حل، سوسیالیسم محصول جستجو و تحقیق طولانی و بازتاب تفکر انسان؛ آموزش و تجربه ی او است.

با وجود این، صدیق جنبش دموکراتیک را در اواخر دهه ی ۱۹۵۰ ترک می کند چرا که از جر و بحث های بیهوده ی کمونیست ها ناامید شده و هم اینکه انتخاب ممکن دیگری پیش رویش بود: افسران آزاد، که خود را برای اقدام عملی آماده می کنند و برنامه ای منطبق بر آرمان هایشان داشتند. صدیق در نتیجه ی اندیشه بر وضعیت نیروهای سیاسی و اجتماعی به این نتیجه می رسد که تنها رهایی به دست ارتش میسر است. عقیده ای که در تشکیلات مارکسیستی دیده نمی شود.

اگر اعضاء درجه دار و تکنسین جنبش دموکراتیک در دهه ی چهل نقش مهمی در سازماندهی و بخصوص سازماندهی مطالبات جمعی داشتند، افسران مارکسیست بطور کلی طوری عمل کردند که "به فراموشی سپرده شدند". جنبش دموکراتیک از افسران می خواست تا نهایت احتیاط را



سخنرانی ناصر در سوریه ۱۹۶۱

آزاد بودن - اگرچه باز هم در تئوری - یعنی عضو نبودن در هیچ جنبش و سازمان و حزب دیگر و دست کم اعلام وفاداری و اولویت مطلق قرار دادن جنبش افسران آزاد. ناصر تقریباً با تمامی تشکلات سیاسی "مهم" قانونی و نیمه مخفی و همچنین با چندین روزنامه نگار ارتباط و دیدارهای منظمی داشت. هدف مشترک تمامی این ارتباط ها جمع آوری اطلاعات و اخبار در مورد وضعیت سیاسی و همچنین اخبار داخلی این سازمان ها بود. جنبش افسران معمولاً از سازمان ها و افراد کمک می گرفت بی آنکه استقلال خود را زیر سوال ببرد.

جوئل گوردن خاطر نشان می کند که ناصر و دیگر افسران در مباحثاتی که روزنامه ی وفد ی "المصر"، میان روشنفکران چپ گرا و هیئتی محمود متفکر مستقل و ملاک بزرگ و یکی از رؤسای حزب لیبرال - مشروطه خواه (همچنین وی برادر رهبر معروف حزب است) مطرح ساخته بود مشارکت می کردند.

ناصر با احمد فئواد دیدار می کند

ارتباط فردی ناصر و احمد فئواد رهبر جنبش دموکراتیک که ارتباطات با نظامیان را سازماندهی می کرد، سرعت بهبود یافت. از آن به بعد ناصر می بایست دیدارهای فردی طولانی ای با احمد فئواد داشته باشد و نفوذ فئواد بر او مسلم است هر چند نباید آن را پررنگ کرد چرا که اظهارات مارکسیست ها در ارزیابی نقش و نفوذ خود در جاهایی متناقض است.

گزارش خالد از نخستین دیدار ناصر و فئواد جالب است. خالد تأیید می کند که فئواد را در جریان موجودیت افسران آزاد گذاشته و به او گفته که خود او نیز در رهبری این جنبش مخفی مشارکت دارد. فئواد از خالد می خواهد که ملاقاتی

به ناصر آمده باشد. در این مورد که جنبش دموکراتیک ناصر را به نام "موریس" می شناخت اطمینان وجود دارد و تمامی اظهارات آن را تصدیق کرده است. اما این فقط یک نکته را ثابت می کند: ناصر برای سازمان ناشناخته نبود و کسی این را انکار نمی کند. اما در مورد عضویت ناصر به نظرم می رسد که تکذیب حمروش (که شاخه نظامی سازمان را اداره می کرد) و محی الدین سندیت دارد. آن ها هر دو ناظرانی ممتاز، شاهدان مستقیم و نزدیک به ناصر و فئواد بودند. اگر عضویت ناصر حقیقت داشت هیچ کدام از این دو راوی نفعی در پنهان کردن آن نداشتند. بعلاوه اینکه نمی توان دانست که چرا ناصر باید به عضویت در جنبشی علاقه داشته باشد که مورد آزار و اذیت قرار می گرفت و هدف سرکوب ها بود. قطعاً ناصر در آن زمان مارکسیست نبوده است.

افسران کمونیست، افسران آزاد و جنبش دموکراتیک

خالد محی الدین که بدون قطع پل های ارتباطی ایسکرا را ترک کرد به عضویت گروهی (به همراه ناصر، امیر، کمال الدین حسین، حسن ابراهیم و عبدالمنعم عبدالرئوف) در می آید که در سپتامبر ۱۹۴۹ به نام افسران آزاد تشکیل می شود. غیر از عبدالرئوف بقیه اعضا عضو اخوان المسلمین بودند و سپس از تشکیلات اسلامی جدا شده بودند.

روشن کردن رابطه ی محی الدین و ناصر دشوار است. بقول لاکوتور همیشه با محی الدین به مانند کوچکتر رفتار می شد. البته واقعیات پیچیده ترند. ناصر خیلی به او علاقه داشت: به قول زکریا محی الدین بعد از امیر، او "محبوب" ناصر بود. اما از نظر سیاسی ناصر به خالد و روابطی که پیش از ۱۹۵۲ با مارکسیست ها داشت اعتماد نداشت. معمولاً با او مسائل زیادی را در میان نمی گذاشت و غالباً هم دروغ می گفت. احتمالاً بارها مواضع خالد را غیرواقع بینانه و غیرمسئولانه و حتی خطرناک دانسته باشد.

افسران مارکسیست دیگری نیز به عضویت افسران آزاد درآمدند. وحید رمضان یوسف منصور صدیق را در اکتبر ۱۹۵۱ عضو کرد (کسی که بعدها به عضویت شورای انقلاب درآمد). صدیق در مورد برنامه ی افسران آزاد توضیح خواست. رمضان سه تراکت به وی داد. صدیق آنها را خواند، اغوا شد و پذیرفت که به جنبش بپیوندد.

اصول

اگرچه ناصر و رهبران جنبش افسران تفاوت حساسیت ها و ایدئولوژی را می پذیرفتند (وتا حدی آن را می خواستند) منحصراً - اگرچه در تئوری بسیار انعطاف پذیر- خواهان وابستگی و وفاداری سازمانی و همچنین اعتقاد به اصول دین و اهداف ناسیونالیستی و "رفرمیستی" سازمان بودند. افسر

اعلامیه‌ها مواجه شد این فتواد بود که به وی پیشنهاد داد که از افسران مارکسیست کمک بگیرند و باز هم او بود که با آنان ارتباط گرفت. با این حال محی‌الدین کسانی را که مسئولیت این کار حساس را بعهدہ گرفتند افسران آزادی می‌داند که بعد از اینکه فتواد شرایط ناصر را پذیرفت (به قول محی‌الدین) عضو شده بودند. اگر آنطور که محی‌الدین می‌گوید آنها بخشی از جنبش افسران آزاد بودند شکی نیست که اول وفادار به جنبش دموکراتیک بودند و شکی نیست که پس از آنکه ناصر گرایش سیاسی آنها را فهمید با آنان برخورد کرد. ناصر به نوبه‌ی خود بارها تلاش کرد تا لیستی از افسران کمونیست را از احمد فتواد به دست بیاورد. برای کامل کردن بحث به مورد سواره نظام عمال‌المرفعی مدیر آینده‌ی تئاتر ملی اشاره کنیم که نخست به عضویت افسران آزاد درآمد و سپس اعضاء جنبش دموکراتیک او را جذب کردند و بطور همزمان با هر دو جنبش همکاری می‌کرد.

در اینجا نظراتم را خلاصه می‌کنم به نظر می‌رسد کمونیست‌ها دو نوع رویکرد را با هم ترکیب کردند:

۱- بدون آنکه کسی (ناصر) مارکسیست بودن آنها را بدانند در جنبش افسران پذیرفته شوند.

۲- قبولاندن اصول و وظایف افسران مارکسیست به ناصر. افسرانی که ناصر آنها را نمی‌شناخت.

فتواد و محی‌الدین می‌خواستند ناصر را متقاعد کنند تا موضع ضدامپریالیستی آنگلو ساکسونی اختیار کند ولی رئیس آینده بر این نظر بود که جنبش باید از موضع گرفتن در مورد ایالات متحده بپرهیزد و باید نشان دهد که در این مورد اشتراکی با این گونه تحلیل‌ها ندارد. فتواد تلاش کرد تا ناصر و محی‌الدین را به ضرورت تدوین یک برنامه‌ی دقیق متقاعد کند. تلاش فتواد بی‌نتیجه بود چرا که ناصر فکر می‌کرد چنین برنامه‌ای فقط می‌تواند موجب تفرقه افکنی شود. همچنین فتواد برنامه‌ای را برای "همکاری فرهنگی" در جهت بهبود آگاهی سیاسی افسران آزاد به ناصر پیشنهاد کرد. ناصر نه نگفت ولی آغاز آن را دائماً به تعویق می‌انداخت.

در روایتی از احمد لطفی وحید (افسر آزادی که خود را "سوسیالیست مسلمان" می‌نامید) آمده که در مقطعی در سال ۱۹۵۲ ناصر - تا اندازه‌ی زیادی - تصمیم گرفت روابط خود را با جنبش دموکراتیک محدود کند. من نمی‌دانم که آیا این تصمیم بر اساس ملاحظات امنیتی بوده یا اختلافات سیاسی. به نظر من دو عامل در اینجا نقش دارند. هرچه باشد کمک‌های سازمان مارکسیستی در تدوین، چاپ و تکثیر اعلامیه‌ها معمولاً کمک‌های بارزشی بود. همچنین دو جنبش باید در جریان مقاومت ضدانگلیسی در منطقه‌ی کانال سوئز با هم همکاری می‌کردند. محی‌الدین، فتواد و حمروش اشاره کرده‌اند که در آن موقعیت ناصر به سازمان

با ناصر برایش ترتیب دهد. او این کار را می‌کند. ناصر فتواد را در خانه‌ی خود می‌بیند و به شدت تحت تاثیر شخصیت و گفتار او قرار می‌گیرد. پس از رفتن فتواد ناصر در مورد شخصیت او می‌پرسد. محی‌الدین پاسخ می‌دهد که فتواد یکی از "مسئولان" جنبش دموکراتیک است. بعبارت دیگر او جلسه‌ای را ترتیب داده بدون آنکه ناصر را در جریان کامل امور بگذارد و با وی راجع به هویت و جایگاه سیاسی کسی که قرار بود ببیند صحبت کند و باید گفت که به نوعی ناصر را در برابر "عمل انجام شده" قرار می‌دهد. اگرچه شواهد (شهادت نقش آفرینان و توالی رویدادها) ثابت می‌کند که ناصر با فتواد حس همدلی پیدا کرد ولی روشن است که ناصر نمی‌بایست چندان از چگونگی برنامه‌ای که خالد محی‌الدین ترتیب داده بود راضی باشد.

همکاری میان جنبش دموکراتیک و افسران آزاد در مواقعی نزدیک و پر بار بود. این مسئله را نمی‌توان بوسیله‌ی شباهت‌هایی دستچین شده توضیح داد بلکه واقعیت این است که کمونیست‌ها برای ایجاد رقابتی جدی خیلی ضعیف بودند. در مقطعی (و نه از ابتدا) تدوین و توزیع اعلامیه‌ها را به مارکسیست‌ها واگذار کردند. اما این جایگاه منابعی به آنها واگذار می‌کرد و نظارت بر آن منابع را هم لازم. دائماً ناصر مانع تلاش کمونیست‌ها برای نفوذ در جنبش افسران بود و از اینکه جنبش در دام تصمیم‌گیری‌های "رسواکننده" بیافتد جلوگیری می‌کرد. از اینکه میان افسران درگیری و یا صمیمیت‌های غیرضروری ایجاد شود. آنطور که محی‌الدین می‌گوید فتواد به ناصر پیشنهاد داد تا افسران عضو جنبش دموکراتیک به عضویت افسران آزاد در آیند. ناصر پذیرفت ولی می‌خواست بار دیگر این عضویت "بصورت فردی" باشد، نه جمعی و گروهی. در واقع برخلاف آنچه محی‌الدین نوشته است فقط تعدادی از افسران مارکسیست به افسران آزاد پیوستند. در واقع روایت حمروش که نسبت به محی‌الدین موقعیت بهتری داشت منطقی‌تر است: «بخشی از اعضاء نظامی جنبش دموکراتیک مامور شدند تا به افسران آزاد بپیوندند. سازمانی که بعبارتی جبهه‌ای بود که جریان‌ات مختلف میهن پرست را گردآورده بود». فتواد هم خلاف اظهارات محی‌الدین را گفته و تأیید می‌کند که اگر ناصر می‌دانست که فتواد و حمروش مارکسیست‌اند آنگاه بر "هویت (وابستگی) سیاسی افسران مارکسیستی به عضویت جنبش درمی‌آمدند" چشم می‌بست. واضح است که اینان به عضویت جنبش افسران درآمدند بی‌آنکه ناصر بدانند با اعضاء جنبش دموکراتیک مربوط شده است. عبارات حمروش و فتواد و دیگر اشاراتی که محی‌الدین آن‌ها را جمع‌آوری کرده به روشن شدن دامنه‌ی عضویت افسران کمونیست کمک می‌کند. بعنوان مثال زمانی که ناصر با مشکل توزیع



افسران جنبش بود که همه از گرایشات مارکسیستی او آگاه بودند!

مشکل بار دیگر زمانی بوجود آمد که پس از آتش سوزی قاهره دستگاه تکثیر جنبش را نزد جنبش دموکراتیک سپردند. در تعدادی از اعلامیه ها واژه های چپی به کار رفته بود،

به خصوص آنجا که از استعمارگری انگلو - آمریکن صحبت شده بود. ناصر و جمال سالم به شدت به نقد این جهت گیری پرداختند و خالد مجبور شد اینگونه نوشتن را رها کند.

به سوی کودتا

اگر اشتباه نکنم، پس از آتش سوزی قاهره افسران آزاد دیگر با کمونیست ها مشورت نکردند. ناصر از ماه فوریه تلاش کرد تا برای همکاری در تدارک کودتا و پس از موفقیت نهایی آن با اخوان المسلمین به توافق برسد. اما چنین برنامه ای را با کمونیست ها پیاده نکرد. در عوض، فقط پیش از روز موعود تصمیم گرفت آنان را باخبر کند.

ناصر احتمالاً در غروب هجدهم و یا نوزدهم، احمد فتواد را که به همراه امیر و یوسف صدیق بود ملاقات کرد (آنطور که صدیق می گوید دو کمونیست یکدیگر را نمی شناختند) اما ظاهراً آنان را از تصمیم خود باخبر نکرد.

نوزدهم ژوئیه ناصر لطفی وحید را مامور می کند به اسکندریه برود:

«من مامور پاییدن افسران اسکندریه بودم و باید ارزیابی می کردم که آنها در برابر حرکتی از طرف افسران آزاد چه واکنشی از خود نشان خواهند داد. تعدادی از آنها را دیدم. آخری افسر چپ گرایی بود (اشاره ی نویسنده: آن شخص احمد حمروش بود. وحید در جای دیگری گفته که حمروش را از کودتای قریب الوقوع آگاه کرده بود. اما در مورد واکنش حمروش چیزی نگفته) که از من خواست تا به گوش ناصر برسانم که افسران آزاد شناسایی شده اند و اگر دست به کاری بزنند سریعاً بازداشت خواهند شد و من تمام شب سعی کردم او را قانع کنم.» (بی نتیجه)

او ناصر را از آنچه حمروش گفته آگاه می کند. ناصر او را سرزنش می کند که چرا با حمروش وارد ارتباط شده:

«چه کسی تو را مامور تماس با او کرد؟ حمروش دو بار خواسته مرا ببیند و من هر دو بار رد کرده ام و به او گفته ام: من با افسران کمونیست ملاقات نمی کنم. آنها مامور واسطه را می شناسند و این را هم می دانند که هر ارتباطی باید از

مارکسیستی سلاح داد. همچنین شواهدی از همکاری در بدنه دو جنبش وجود دارد. مثالی آشنا که البته معیار محکمی برای اندازه گیری نیست زوج صدیق است. شوهر عضو افسران آزاد بود و زن به همراه برادرانش در سازمان مارکسیستی عضویت داشتند. اما مثال هایی که خانم صدیق از همکاری ها و مشاوره ی روزانه می دهد درز اطلاعات از پایین به سمت رهبری را باطل می کند.

این نکته را هم بگویم که مصطفا طیبیا یکی از اعضاء رهبری حزب کمونیست مصر، تشکلی مارکسیستی که با جنبش دموکراتیک در رقابت بود، در خاطرات خود تأیید می کند که با افسری که خود را عضو کادر رهبری جنبش افسران آزاد معرفی کرده، یعنی ناصر، در ارتباط بوده است. آنها در مورد وضعیت سیاسی گفتگو می کردند و طیبیا در مواقعی در تدوین اعلامیه ها به ناصر کمک می کرد و تعدادی از آنها را در نشریه ی حزب منتشر کرد.

تراکت های افسران آزاد

ناصر و خالد محی الدین بر تدوین اعلامیه ها نظارت می کردند. همانطور که دیگران مانند محی الدین و ابراهیم بغدادی تأیید کرده اند اولویت برای ناصر گردآوری هرچه بیشتر افسران بود. قطعاً هدف خالد محی الدین هم همین بوده ولی به نظر می رسد که او تلاش کرده تا از این اعلامیه ها برای تحت فشار قراردادن جنبش به تدوین یک برنامه استفاده کند. برنامه ای که گرایشات چپ روانه داشته باشد. وی می گوید که در سپتامبر ۱۹۵۱ برنامه ای تدوین کرده و آن را پیش از انتشار برای تأیید به کمیته ی مرکزی برد ولی در آنجا با وی به سردی برخورد کردند. ناصر بی میل تر از بقیه بود. ناصر نه تنها در مورد سودمندی برنامه تردید داشت (یک برنامه توجه مقامات را جلب می کرد و ممکن بود موجب تفرقه در جنبش شود) بلکه همچنین محتوای آن را هم که خواست های ناسیونالیستی را در واژگان مارکسیستی بیان کرده بود، اشغال نظامی را با استثمار اقتصادی خارجیان هم ارز دانسته بود و به استعمارگری و منافع انگلیسی ها، فرانسوی ها، بلژیکی ها، امریکایی ها... حمله کرده بود رد کرد. او می گفت تنها نتیجه ای که چنین موضع گیری دارد این است که بریتانیایی ها و امریکایی ها را تحریک می کند تا علیه قدرت گرفتن جنبش به طریق نظامی وارد عمل شوند. او علیه استفاده از عبارت "استعمارگری امریکایی" موضع گرفت: «فقط کمونیست ها از این واژه استفاده کرده اند» ناصر راه حلی مصالحه آمیز پیشنهاد کرد. وی به خالد اجازه داد تا نوشته هایش را به دیگر اعضاء نشان دهد ولی منتشر نکند. خالد پذیرفت. تغییری در اصل تصمیم گیری حاصل نشده بود: این سندی "رسمی" از جنبش نبود بلکه حاصل تاملات یکی از



برای مطلع کردن افسران آزاد و جمع کردنشان تا اینکه کاری بکنند وقتی نبود.

بنا به گفته ی منابعی متعدد ناصر هیچ وقت این "تاخیر" حمروش را (که به گمانش عمدی بود) نبخشید. تعدادی از افسران مانند دیگر همکارانشان و همچنین مانند نویسنده ی این متن که به نسخه ای که حمروش از وقایع می دهد باور ندارند تصور می کنند که حمروش که هیچ وقت شهادت فردی اش مورد آزمون قرار نگرفته بود احتمالا از جنبش دموکراتیک دستوراتی دریافت کرده بود مبنی بر اینکه در کودتا مشارکت نکند. جریانات مارکسیستی برای جمع آوری و عضو کردن ده، بیست افسر آنقدر با سختی مواجه شده بودند که نخواهند سر آنها "تاس بیاندازند". این نکته به نظر قابل قبول می رسد ولی سندی برای توجیه آن نیست. و اگر چنان دستوراتی در کار بوده نبایست بدون در جریان گذاشتن صدیق یا خالد محی الدین که از همراهان سازمان بودند به عثمان فوزی و المرسفی می رسید. حالا یا به این دلیل که امکان آن نبوده (المرسفی را تمام روز نمی توانستند بیابند)، یا اینکه می خواستند دو گزینه داشته باشند و یا اینکه یوسف منصور صدیق (همانطور که بالاتر دیدیم فئواد و حمروش را ساعت ۱۰ شب ملاقات کرده بود) از دستور سرپیچی کرد. حقیقت هرچه باشد این دو اتفاق یعنی دیر رسیدن حمروش و منتقل نشدن دستورات ناصر یکی از راز آمیزترین اپیزودهای تاریخ این کودتا است.

تعجب رهبران جنبش دموکراتیک ما را به این فکر می اندازد که تلاش آنها برای نفوذ در جنبش افسران با شکست مواجه شده بود: آیا ناصر اکثر افسران مارکسیست را شناسایی کرده و از ترس اینکه آنها توسط پلیس تحت نظر باشند برای خبر دادن به آنها تا آخرین لحظه صبر کرده، یا اینکه افسران مارکسیست تصمیم گرفته اند تا "رهبری" سازمان را در جریان نگذارند و یا اینکه این افسران که خیلی کم تعداد بودند کاملا اتفاقی خبردار نشدند: بعنوان مثال المرسفی تمامی روز بیست و دوم پیدا نبود.

طریق وی انجام گیرد. با این وجود آیا اصلا افسر کمونیستی می تواند بیاید؟ نه!»

لحن خشک ناصر و محتوای حرف هایش این حدس را تقویت می کند که به دلایل نامعلومی در روابط میان جنبش افسران و دست کم تعدادی از اعضاء جنبش دموکراتیک مشکلی پیش آمده بود.

به هر ترتیب ساعت ۸ بعد از ظهر ناصر به همراه امیر خود را نزد منصور صدیق که بستری ست (او سل دارد و دچار خونریزی ریوی ست) می رساند. منصور با وجود وضعیتی که دارد اصرار می کند تا در کودتا شرکت داشته باشد. ناصر برادر خود عزتل عرب را که فردای آن روز قرار بود به اسکندریه بازگردد مامور می کند به حمروش بگوید تا خود را فوراً به قاهره برساند. در واقع ناصر می خواهد افسران آزاد اسکندریه و جنبش دموکراتیک را از برنامه آگاه کند. در اینجا باید خاطرنشان کرد که غیر از حمروش هیچ افسر مارکسیستی عضو جنبش دموکراتیک یا غیر عضو، تشکیلات مارکسیستی و رهبری آن را از قریب الوقوع بودن کودتا مطلع نکردند. شاید از ترس "هزینه های" شکست احتمالی و سرکوب پس از آن و یا شاید به این دلیل که می دانستند تشکل مارکسیستی با این کار مخالف است و به احتمال قوی تر شاید به دلیل اینکه وفاداری آنها در درجه ی اول به سازمان افسران آزاد بود.

ناصر و حمروش، انقلاب و جنبش دموکراتیک آزادبخش ملی

ساعت ده شب ناصر همراه با تعدادی از افسران، حمروش را که تازه به قاهره رسیده می بیند و به او اطلاع می دهد که کودتا برای نیمه شب برنامه ریزی شده و از وی می خواهد که با افسران آزاد اسکندریه که زیر نظر عبدالرئوف نافی اند تماس بگیرد و آنها را در جریان بگذارد تا در صورت لزوم بتوانند کنترل شهر و یا پادگان های شهر را در دست بگیرند و یا از کودتا پشتیبانی کنند و یا اینکه دست کم از ملحق شدن این نیروها به کمپ سلطنتی و ایجاد حادثه در آنجا و با گارد سلطنتی جلوگیری کنند. ناصر می دانست که با انجام این کار جنبش دموکراتیک را هم در جریان می گذارد و این قطعاً هدف این مانور بود. افسر مارکسیست که کاملاً شوکه شده بود تعدادی سوال می پرسد. اما ناصر که عجله دارد مختصر جواب می دهد. حمروش همکارانش را ترک می کند و فوراً خود را پیش احمد فئواد می رساند. فئواد از همه چیز بی خبر است. هر دو با هم به مرکز شهر می روند تا محی الدین را ببینند. سپس یوسف صدیق و پس از آن "رفیق بدر" (دبیرکل جنبش دموکراتیک) را می بینند. حمروش از آخرین قطار جا می ماند و قاهره را خیلی دیر ترک می کند و نیمه شب به اسکندریه می رسد (حمروش اینطور می گوید. همکارانش می گویند خیلی دیرتر به اسکندریه رسید). دیگر

فرهنگ تصمیم گرفتند داوطلبانه منحل شوند . موقعیتی که از دست رفت؟ من اینطور فکر نمی کنم. اگر مارکسیسم همیشه برای ناصر ابزار تحلیل بود پس او نه شخصی عارف بود و نه می توانست باشد. ناسیونالیسم ترسان ناصر و انترناسیونالیسم کمونیسم جمع پذیر نبودند. رئیس می خواست از نزاع طبقاتی پرهیز کند. ناصر به قدرتی که ، درست یا غلط، آن را مطیع ابرقدرتی خارجی می دانست نمی توانست مشکوک نباشد. وی نزدیکی زیادی با آنچه می توان تعصب ایدئولوژیک و تشکیلاتی کمونیست ها نامید احساس نمی کرد. این گفته به این معنا نیست که اعضا رهبری جنبش دموکراتیک نمی توانستند بهتر عمل کنند بخصوص با خودداری از تلاش برای نفوذ به جنبشی که با آن همکاری می کردند و دانستن اینکه آنطور که کمونیست ها انتظار داشتند این جنبش نمی توانست به چنان سرعتی به چپ گرایش پیدا کند.

منبع:

Tewfik Aclimandos , « Officiers libres et officiers communistes : collaborations et confrontations », Cahiers d'histoire. Revue d'histoire critique, ۱۰۵-۱۰۶

پانویس ها حذف شده اند. خواننده در صورت نیاز می تواند به متن اصلی مراجعه کند .م

محمی الدین و یوسف صدیق نقش مهمی در عملیات نظامی ۲۲ تا ۲۳ ژوئیه داشتند. اولی نیروهای زرهی را به حرکت انداخت و دومی نخستین کسی بود که جلورفت و با نیروهایش بطور کاملا ناگهانی با عملیات غافلگیرکننده ای موفق شد تا فرماندهی ستاد ارتش و تعداد زیادی از افسران عالی رتبه را در حین جلسه ای در مقر فرماندهی عالی که به منظور تصمیم گیری در مورد جلوگیری از کودتا تشکیل داده بودند بازداشت کند. صدیق در خاطرات خود این اتفاق را پاداش خداوند به بنده ی وفادار و باغیرت خود می داند، اما تاریخ نویسان جنبش کمونیستی، اهمیت این اپیزود را نادیده می گیرند و بخصوص آن را "دلیل" اثبات نقش اساسی جنبش دموکراتیک در موفقیت کودتا می بینند، اگرچه صدیق دیگر با آنها همکاری نمی کرد. اما افسران آزاد و ناصر از این اتفاقات بر غیاب حمروش تاکید کردند و آن را نتیجه ی دستورات جنبش دموکراتیک تفسیر می کردند.

خالد محمی الدین عضو "کمیته ی موسس" بود. غیر از او، دیگر اعضا کمیته در شب کودتا بطور مستقیم نیروها را تحت کنترل نداشتند. بعنوان مثال ناصر مدرس در مدرسه ی نظامی بود. به این ترتیب این کمیته را گسترش دادند و تبدیل شد به "شورای فرماندهی انقلاب" چهار افسری که در شب انقلاب نقش اساسی داشتند ، از جمله صدیق، در آن پذیرفته شدند.

دو افسر مارکسیست، خالد و صدیق بسرعت در برابر ناصر و شورای نظامی انقلاب جبهه می گیرند. برای آن دو ترکیب اصلاحات ریشه ای اجتماعی و دموکراسی پارلمانی امکان پذیر است. اما برای دیگران این یک انتخاب است.* این دو افسر هیچ گاه نتوانستند فعالیت های خود را با شورای نظامی هماهنگ کنند و با آن کنار بیایند و پس از دو سال از قدرت کنار گذاشته شدند.

علی رغم وجود تشکیلات مارکسیستی دیگر، جنبش دموکراتیک تصمیم گرفت شوری نظامی را پذیرفت و با آن همکاری کند. تعدادی از اعضا آن اعضا شورای نظامی را می شناختند. به همین دلیل جنبش دموکراتیک تلاش کرد تا آنها را به "چپ متمایل کند". اما ترکیب چند عامل مانند ضرورت زمانی (داشتن حمایت امریکا برای خروج نیروهای بریتانیایی) و بررسی رفتار حمروش در شب کودتا واکنش خصمانه ای را از طرف شورای نظامی به همراه داشت. شوری نظامی به دوستان خود در جنبش دموکراتیک (فتواد) "پیشنهادات و سوسه انگیز" همکاری داد و بقیه را سرکوب کرد.

به این ترتیب برای تشکیلات کمونیستی دوره ی افول طولانی ای آغاز شد که تا سال های میانی دهه ی ۶۰ ادامه داشت. یعنی وقتی که در برابر انتخاب برخی اعضایشان در وزارت